



"قلب دو قطبی من"

"سروده ای برای آنکه درکم نکرد"

شاعر : دکتر بهاره دادرس

طرح : مهرزاد . ش

کسی منتظرم بود... یا نه؟؟!!!

نی دالم!

گویا خبرم شوکه شان کرد....

گریه اشان انداخت.....

گویا هنوز خیلی زود بود که بیایم.... یا اصلا نی خواستند که بیایم؟!....

روز آمدنم مصادف شد با زادروز "پندار نیک... گفتار نیک.. کردار نیک"

نیک نشد روزگارم!!.....

نی دالم.....

خدایا نی دالم.....

عروسکی بودم که می خواستند نقش شاهزاده ای را بازی کنم....

زمان گذشت.... و زمانه نیز هم در پی اش.....



نفرین به 9 سالگی.....

نفرین به 9 سالگی آنگاه که می گویند بالغی...و هنوز کودکی بیش نیستی.....

نفرین به 9 سالگی.....

آنگاه که در عالم عروسکهایت باید غوطه بخوری...و می خواهند بدانی همه چیز را.....

نی دانستم.....

مطلقاً نی دانستم.....هیچ را.....

دلم برای خودم می سوزد.....

برای سادگی ام.....

برای کودکی ام.....

دهانم به گفته ات بوی شیر میدهد.....

چرا که هرگز کودکی نکرده ام.....

کودکانه هایم را پس بده.....
محتاج کودکی ام.....



نفرین به تنهایی....

نفرین به دیوارهای اتاقی که مرا در بر می گیرد چونان زندانی....

نفرین به آن ریشه....آنگاه که مانع پرواز است.....

نفرین به نجابت!!.....آنگاه که عفریته ای با نجابت خیالی اش...خنجری می سازد تا مرا از پای در

آورد.....

.....

نفرین به ناباوری...آنگاه که نمی بیندت.....آنگاه که باورت نمی کنند.....

نفرین بر ناباوران!!!

آه خدایا.....خدایا.....

زخمهایم را ببین.....

آه خدایم.....خدایم.....

مصلوم کرده اند.....به چهار میخ نجات خیالی شان.....

کجایش محبوب است که "محبوبه" شد؟؟!!

.....

خدایا.....خدایا.....

صلیلم را ببین.....



پس کجاست آن رستاخیز؟!؟!؟

دلم برایت.....

دلم بسیار دوقطبی می تپد.....



عادت‌م دادی.....

نخواه که ترکت کنم.....

مرا یارای رفتن نیست.....

دلم هزاران زخم دارد.....

اگر خزیدن هم هست.....خواهم خزید.....

.....

کجا بروم در جهانی که زمینش دوقطب دارد اما مرا به جرم دوقطبی بودن سنگسارم کردی.....آه تو
سنگسارم کردی ای زاده مهر!!!



دلَم در پی آرامش بود.....

باورت کردم

زاده مهر!....آه ای زاده مهر....

چنان درد می کشم چون روز نخست.....

تو آمدی...ویران شدم....

رفتی.....ویرانتر شدم.....

خدایا مرا چه می شود؟؟

دو پاره ام و نمی دانم چه بر سرم خواهد آمد.....

جسمم صدپاره.....

روحم زخمی و خسته.....

.....

کاش درک می کردی ذهن دوقطبی مرا.....

حیف!!

صد حیف که تو هم دشمن شدی.....

.....

زندگی ام هزار پاره است و تو رفتی.....

خدایا...خدایا.....

او که آمد مسیحا بود یا یهودا.....؟؟؟

چه کرد با من و قلمم؟؟!!



مرا چه می شود؟؟؟.....

مرا چه می شود؟؟؟.....

به پایت افتادم.....

در پای تو بی صبرانه به انتظاری ژرف نشستم

نیامدی.....

نیامدی.....

تویی و یک سبد اندوه.....

منم و قلبی دوپاره.....

تو نیامدی و در به در تر شدم.....

مرام من با تو یکی نبود.....

تو می دانستی.....

می دانستی و چون یهودا به صلیب سپردی.....

آه ای زاده مهر.....

ندانستی که مسیحا نیز بالای صلیب به دامان مرگ فرورفت !!!???

مجدلیه ات شدم.....

و تو سنگسارم کردی!!!

.....

چنانم ز خویش راندی..... که یحیی سالومه را....

و من بجای سر تو رقصیدم و مرگ خویش طلب کردم

.....

به صلیب آویختی.....

مجدلیه ات شدم و بالای صلیب تنهای تنهایم.....



اگر یچی نگاهی از سر لطف به سالومه می انداخت چه می شد؟؟

.....

آیا سر خویش را در ظرف طلاپی و سالومه را در درالمجانین تاریخیان می یافتند؟؟!!

از من روی گرفتی.....

دلم شکست.....

تو هم رفتی.....

ویرانتر شدم.....

به یادت....

بدون بازوانت.....

از کنار همان جوی می گذرم.....

می دانستم که خواهی رفت.....

تو ماندنی نبودی.....

محبوبه ای داری.....

می دانستم گرمای دستانم.....طعم لبانم از خاطرت خواهد رفت.....

.....

تو ای زاده مهر.....

نیمه ای از قلبم در دست تست.....

برایم بیاورش!!!

دکتر بهاره دادرس

یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۹۱